

بانهایت کاردانی و کفایت و فضل و فهم در زمان پدر بزرگوار خود بدبخت بود
 اما در عهد سلطنت ابد مدت پادشاه جمیع حکومتها و مناصب بزرگ یافت و
 کارش روز بروز بالا گرفت تا ملک آرا شد اللهوردی میرزا و کیومرث میرزا
 گذشته از اخوت یک نوع مودت باهم داشتند پس از آنکه وضع سلطنت ناقص
 علیشاه برهم خورد شاهزاده نواب بابا لیلوک فرارا بارزیه الروم رفتند
 ابوالملوک در همانجا ماند زمانیکه فخرالدوله بکه رفت از جانب پادشاه عطا بخش
 جرم پوش محمد شاه غازی انارالله برحانه او را خاطر جمع و راضی بآمدن طهران
 کرد بقیه احوال الله وردی میرزا من بعد نکارش خواهد یافت چنانکه عرض
 شاهزاده دارا در موقع تغییر خاقان مغفور بابو الملوک در خاطر مبارک موثر
 افتاد در بسیاری از مواقع نیز مقبول افتادن مطالب سایر شاهزادگان که
 حسن موافقی داشت مسوع شده است از جمله طهماسب میرزای موبد الدوله
 میگفت هنگامیکه با برادر محمد حسین میرزای هشتمه الدوله نقاری حاصل کردم
 در سلطانیه زمان ماموریت قشون بمحاربه روس خدمت خاقان مغفور رسیدم و
 و عرایض خود را رسانیدم حکومت کرمان بمن مرحمت شد جبه بولک دوزی
 برسم خلعت میرزا غلام شاه پیشخدمت آورد گفت فردا صبح باید بخاک پای همایون
 مشرف و مرخص بشوید بر حسب امر رفتار نمودم ولیعهد مرحوم هم چکه بیامدند
 که مرخص تبریز شوند و بالشگری انبوه در مقدمه اردو عزیمت بساحل ارس نمایند
 پای مرحوم خاقان را ببوسیدند و عرض کردند سفر جنگ خصوص بادشمن قوی چنگ
 خالی از مخاطره نیست میخواهم وصیت خود را بخاک پای مبارک نموده مرخص شوم
 شاهنشاه فرمودند چه وصیت داری عرض کرد اگر در این سفر تصدق خاک پای
 مبارک شوم این معامله که با برادر محمد علی میرزای مرحوم میانه طهماسب میرزا
 و محمد حسین میرزا فرموده و تخم رقابت و مغایرت در دلهای آنها کاشته اید ما بین
 محمد میرزا و جهانگیر میرزا نفرمائید خاقان مرحوم فوراً فرمودند طهماسب میرزا
 برو بنزلت تا بمنزل رسیدم حامل فرمان آمد و فرمان را پس گرفت و حکومت من
 سرنگرفت ملتزم رکاب ولیعهد و سپرده بایشان شدم پس از آنکه الله وردی میرزا
 باسلامبول رفت سلطان محمود خان عثمانی مقدم او را محترم شماره فرمود من با
 بدرت که بدرود عالم را کرده برای تو فرقی ندارم تمنای خاطر را بگوئی و هر چه
 مرسوم میخواهی خودت تعیین کن تا در آن مضایقت نشود شاهزاده با کفایت عالی
 طبع عاقل که صاحب کمالات صوری و ممتوی بود تیر اندازی و رشادت داشت و خط
 نستعلیق را خوب مینوشت و شعر مطبوع میگفت و تخلص او قیاض بود با آنکه دست و دلش باز
 و بسیار نظیف و آراسته بسر میبرد و سلیقه کامل داشت در جواب سلطان عرض
 کرد برادرانم در اردبیل محبوسند استدعا آنکه این پادشاه بزرگ از آن شهریار
 سترک تمنا کند که نامحسب از آنها مرتفع شده در هر یک از نقاط ایران اولیای
 آن دولت مصلحت دانند این محبوسین اردبیل را حکم اقامت دهند تا عیال و اولاد
 متفرق خود را جمع آوری نموده آورده باشند هر گاه باین قسم اطمینان حاصل

نفرمایند مرخص فرمایند که در عتبات عالیات توطن جسته من نیز ضمانت نمایم که
 خطا و خلافی از آنها نسبت بسلطنت ناشی نشود همه ما را پدر بزرگواران به
 شاهنشاه ایران محمد شاه سپرد و سلطنت راحق او قرار داد ما را جز اطاعت و
 چاکری مقصودی نیست دیگر آنکه سلسله سلطنت و اولاد ما را اگر واهمه
 مستولی شود بجهت جامعه اسلام ناچار فرار بخاک عثمانی خواهند نمود بسرحد
 داران عثمانی مقرر شود با آنها مهربانی نموده عرض آنها را بیاب عالی برسانند
 و تاخیر رد و قبول نرسیده در آن سرحد محترماً زیست کرده باشند خودم هیچ تمنائی
 ندارم زیرا که پادشاه ایران برادرزاده و بجای پدر ما بر سریر سلطنت متمکن
 است ابتدا راضی بگمنامی و بینامی ما نخواهد شد هر جا باشیم و هر چه بخواهیم
 بر ذمه سلطنت شاهنشاه است که مرحمت بکنند و مرحمت میکنند از این تقریرات
 و استغنائی طبع شاهزاده نواب سلطان محمد خان را خوش آمده فرمود مهربان محترم
 هستی و مقام فرزندی بمن داری دو فقره مطلب شما با کمال محبت پذیرفته است
 شاهزاده هم باین وعده سلطان مستظهر شد ولی شاهزادگانی که استخلاص آنها
 را میخواست قمارن همین گفتگوها از اردبیل فرار نمودند و سلطان محمد خان
 وفات یافت عبدالعجید خان پسرش سالی پنجاهزار تومان برای شاهزاده مقرر
 و مرسوم قرار داده نواب بانهایت احترام بیفداد آمده متوطن گردید مثل شاهزاده
 سلیمان میرزا و اسماعیل میرزا پسر محمد ولی میرزا بهمان استدعای او صاحب
 مقررری از دولت آل عثمان شدند طفیان ثانوی ظل السلطان در کاظمین موجب گردید
 که شاهزاده نواب بالباس مبدل از بغداد بمیان ایل گلهر آمد تا ایلات آن سرحد
 را بظواهرت خواهد و برای برادرش خدمت گذاری کرده باشد چون اصل عده
 پایه و مایه نداشت وضع ظل السلطان و رکن الدوله و کشیک چیباشی در عربستان
 برهم خورد و عجمها بعد از بردن منفعت از دور آنها باشند شاهزاده نواب به
 کاظمین مراجعت کرد از جانب دولت علیه ایران بیامالی اظهار خواهش دوستانه
 شد که الله وردی میرزا از آن سرحد بجای دیگر تحویل نماید شاهزاده محترماً بشاماب
 رفته در بندر بیروت اقامت یافت جمعی از برادر زادگانش در آنجا خدمت او
 مجتمع شدند اسباب راحت خود را باعلی درجه مهیا کرده بود و مدتی با کمال
 بزرگ منشی در بیروت نشین داشت و روزگارش در آنجا به سر آمد این مطلع
 از اشعار نواب است

ای شه حسن مرانم زدر خویش خدارا پادشاهان زدر خویش نرا تده کدار
 آقای علی آبادی این شعر خود را بشاهزاده نوشته بیفداد فرستاده
 بوده است
 ناز کن ناز تو ای غالیه مووالیه گوزلف رونق تبت و آب رخ کشمیر به بردی
 نواب این دو شعر را در جواب نوشته
 نه شکفت است اگر غالیه مووالیه از زلف رونق تبت و آب رخ کشمیر ببردی
 شور تیغور ز خاطر برد و قتل هلاکو عمه مقبولوا اگر غزه شبگیر ببردی

والیه و عه مقبولو معروفند از تیمور و هلاکو مقصود پسرهای فرمانفرما و شجاع- السلطنه هست اسامی پسران شجاع السلطنه غالباً از نام سلاطین مغول است چنانکه وصال شیرازی گوید

شد ایران دلم از چار ترک جنکجو ویران هلاکو خان و ارغون خان و اکتای و اباقان
 اولاد خاقان مغفور بانهایت کثرت بکنوع طرف مهربانی مخصوص و
 محبت پدر و فرزندی پادشاه تاجدار بودند و در میان خودشان هم بیک درجه احترام
 و حدود بزرگی و کوچکی داشتند که مزیدی بر آن متصور نمیشود اگر هزار
 بوک و مکر باطنی بود هر وقت بیکدیگر میرسیدند صحبت و محبت و یگانگی و
 برادر برادر دست نمیدادند هر یک را در خدمت پدر تاجور خودشان احترامی مخصوص
 داشتند و لیمهد جنت مکان در حقیقت پادشاهی مقتدر بود ولی با آن اقتدار در اجرای
 مکتوبات خاطر پدر بزرگوار و اطاعت و انقیاد و احترامات ظاهری و خوف و
 خشیت باطنی بر تمام برادران سبقت مینمود بعد از فتح صفحات خراسان و نظم آن
 سامان ولایتی که از تحت حکومت مستقله و لیمهد مرحوم خارج ماند مازندران
 و گیلان و استرآباد و فارس و اصفهان و قم و کاشان و عراق و گلبایگان و کرمانشاهان
 و لرستان و عربستان و ملایر و نهاوند و تویسرکان بود دیگر ممالک از سنجان و
 دامغان و شاهرود و بسطام با اقصی بلاد خراسان و قزوین و خسه تا منتهای آذربایجان
 در زیر سم ستوران عسکر ولایت عهد بود عبدالله میرزاور کن الدوله و بهاء الدوله
 و اسمعیل میرزا مشغوف بودند که در جاده دویالت بزرگ و برادر بزرگوار
 خود یعنی آذربایجان و خراسان واقمشده و مشمول مرحمتند اما طهران با وجود
 حکومت ظل السلطان برادر اعیانی و لیمهد مرحوم مسال و لیمهد بود کرمان و
 یزد که از تصرف شاهزاده محمد و لیمیرزا و شجاع السلطنه بیرون رفت بدو برادر
 زاده و داماد و لیمهد سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا تفویض شد بعد از
 مراجعت از سفر خراسان برای تمام برادرزادگان خود مکر معدودی از کبلین رقم
 مهر فرمود و این کار را تا آنوقت نکرده بودند وقتی بیرج نوش نقل مکان نموده
 عزیمت خراسان داشت روزی خاقان مرحوم بعلیخان امیر آخور فرمودند که اسب
 تکار سواری مراباتاج مرصع وزین و براق و کوی زرنگار بیرو لیمهد را سواری کرده
 بیاغ لاله زار بیاور که در نزد من صرف ناهار نماید زمانیکه علیخان ابلاغ امر
 همایون را کرد شاهزاده علیخان ملقب بظل السلطان و علی تقی میرزای رکن الدوله
 و اماموردی میرزا و تمام شاهزادگانیکه مقیم دربار بودند خدمت و لیمهد رضوان
 مهد حضور داشتند ظل السلطان که بهمه جهت بر شاهزادگان حاضر رتبه
 برتری داشت بنابر تملق و تعلق برادری و احترام اسب سواری خاقان مغفور پیاده
 برکاب افتاد آنجا که عقاب پر بریزد معلوم است از سایر اخوان چه خیزد همگی
 متابعت ظل السلطان نموده در رکاب روانه شدند و لیمهد مبرور بهمان احترام
 پادشاهی بخاک پای مبارک شاهنشاهی رسبد و بخاک اقتاده منتهای فروتنی را بکار
 برد خاقان مغفور احترام پدرانیه که در حق پسر خود فرمودند مافوقش
 متصور نبود ولی ازین فروتنی ظل السلطان گویا باطناً خوششان نیامد شاهزاده



استادیم اول ولیعهد مرحوم بعد از آن ملک آرا و فرمانفرما و شاهزاده علی میرزا وزیر دست اومن که محمد ولی میرزا هم بودم حسینقلی خان برادر خاقان مرحوم و ابراهیمخان عمو و سلیمان خان اعتضادالدوله و همچنین سایر امرآ و بزرگان سلام هریکرا جائی مخصوص و معین بود که دخلی باین طبقه نداشتند.

اما احترامات فرمانفرما اینکه در میان تمام اولاد خاقان مغفور فرمانفرما را مهد علیای بزرگ بفرزندی نکهداشت و وصیت کرد همانطور که اسم شاه شهید به پسر عباس میرزا گذارده میشود اسم مراهم بدختر حسین علی میرزا بگذارند ام الخاقان دختر فرمانفرما که گویا قریب نودسال عمر دارد و در کربلای معلی مجاور است بنام آسیه خانم والده ماجده خاقان مغفور نامیده شده و خطاب ام الخاقان یافت دیگر آنکه فرمانفرما در مقر حکومت هیکل مروارید خمایل مینمود و اسب نکاری که کوی مرصع بردمش بود سوار میشد سایرین این اجازه رانداشتند مگر در این اواخر که امتیاز مزبور بسیف الدوله حاکم اصفهان هم داده شد که در مقر حکومت این اجازه را داشت اسب نکار سوار میشد و کوی مرصع بردم اسب میزد اما تثال مبارک شاهنشاه را سوای مرحوم ولیعهد رضوان مهداز طبقه شاهزادگان بهاءالدوله و از طبقه نوکر سپهدار حاکم عراق حامل این نشان و دارای این افتخار بودند بجز آنها یکسی دیگر التفات نشد شاهزاده محمدعلیمیرزا از طفولیت حاضر جواب بود وقتی خاقان مرحوم ملاطفت فرموده يك كلاه درویشی بدست خودشان برسر دولتشاه گذاشته فرموده بودند این کلاه بر سر تو خیلی خوب میآید در جواب عرض کرده بود بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی است از طبقات اواسط و اواخر چند نفر از شاهزادگان را خاقان مغفور خیلی دوست میداشتند بناسبت طفولیت برای آنها لباسهای مروارید دوز و کمرها و جیبها و بازو بند هاو خنجر های مرصع ممتاز و بعضی اسباب تجمل دیگر التفات شده بود که سایرین این وضع را نداشتند و در خدمت پدر بزرگوارشان گستاخ بودند التفاتهای مختلف میدیدند اسامی آنها از اینقرار است (فتح الله میرزای شعاع السلطنه) (کیکاوس میرزای بهاءالدوله) (سلیمان میرزا که در رشادت و حسن صورت شهره آفاق بود) (سلطان احمد میرزای عضدالدوله) (کامران میرزا) (یحیی میرزا) شاهزاده یحیی میرزا از نمره بهاءالدوله و سیف الله میرزا شمرده میشد جای او هم در سلام میان اطاق بود از طرف مادر احترام مخصوصی داشت پس از آنکه منوچهر خان معتد الدوله بوزارت او نامزد شد و حکومت گیلان به یحیی میرزا رسید این فقرات هم بر اعتبار و احترام شاهزاده افزود.

زنهای مقوده محترمه مرحوم محمد حسن شاه قاجار دو تن بیش نبود و والده شاه شهید و حسین قلیخان ملقب بجهانسوز شاه و همشیره سلیمان خان قاجار خوانلو ملقب باعضاد الدوله بود والده مرتضی قلیخان و مصطفی خان هم از بزرگ زادگان دوللو و با حسنخان جد جانمحمد خان دوللو نسبت قریبه داشت و بهمین جهت بود که مصطفی خان عمو بجانمحمد خان و سایر کلین دوللو قاقا خطاب میکرد گویا قادر اصطلاح ترکان آفرمان یعنی برادر و همسلسله بوده این دوزن معتبره بجهت یوخاری باش و اشاقه باش

محمد علی میرزای مرحوم متخلص بدولت یا (دولت شاه) کفایت و کاردانی شخصی خود را بدرجه رسانیده بود که خاقان مغفور هر وقت شاهزاده را از کرماتشاهان بطهران احضار میکردند بتمام اهل حرمخانه میفرمودند هر قسم احترامی که در حق من بعمل میاورید محمد علی میرزا مستحق همان احترام است بالاخانه مخصوص در عمارت چشمه برای مرحوم شاهزاده سوای بالاخانه معروف بیالاخانه فخرالدوله که شاهزادگان می نشستند معین بود پس از وفات دولت شاه تارحلت خاقان مغفور در آن بالاخانه هیچ باز نشد وقت شام بر سفره طرف دست راست خاقان مرحوم که خارج از سه سمت سفره بود و کسی از شاهزادگان در این سمت نمی نشستند می نشست بعد از شام شاهزاده مغفور خدمت حضرت خاقان میرفت سایر شاهزادگان احضار نمیشدند تا محمد علی میرزا مرخص میشد آنوقت مجلس و اسباب صحبت و قمار فراهم می آمد در حقیقت همان اشعاریکه میرزا تقی علی آبادی در وفات شاهزاده مرحوم گفته در توصیف ایشان کافی است و هی هذا

جهاناطرفه بیمهر و وفا بدخو جهانستی همی با مهربانان بی سبب نامهربانستی پس از دوران دولتشه صبا بگذر بکرماتشاه همی بینی مدافن را که بی نوشیروانستی

يك شمشیر بدو کمر بسته نمیشود

در سن طفولیت با حضرت خاقان شهید آقا محمد شاه که مردمان شصت ساله آزموده نمیتوانستند تکلم کنند سؤال و جوابی کرده اند که محل خیرتست شاه شهید وقتی باو فرمودند این شمشیر مرصع را اگر بتو بدهم چه میکنی در نهایت جلادت عرض کرد يك شمشیر بدو کمر بسته نمیشود گردن شمارا میزنم و شمشیر را بکمر می بندم خاقان شهید بهم برآمدند و در آنروز مادر نوروژ خان ایشک آقاسی باشی که از نسوان محترمه قاجاریه بود اگر شفاعت نیک کرد محققا شاه شهید آن طفل را میکشت ولی حسب الامر ایشانرا با محمد ولی میرزا بشیراز بردند و ب حضرت جهانبانی سپردند محمد قلی میرزای ملک آرا هر وقت شاهزادگان در حضور شاهنشاه نبودند اذن کشیدن قلیانرا داشت وقتی که شاهزادهها مشرف بودند خاقان مرحوم بعد از صرف قلیان بملك آرا میفرمودند برو بیرون نفسی تازه کن دستخطی که بخط ضیاء السلطنه برای ملک آرا مینوشتند عنوانش ابوی مقام بود و واقعا این پدر و پسر راهر کس باهم میدهد ملک آرا به حسب افتادگی و ضعف بدن مانند پدر بود در سواری بعد از آنکه شاطر قلیان را بشاهنشاه میداد اگر ملک آرا می آورد شاهزادگان دیگر این حق رانداشتند در خدمت شاهنشاه باعصا میرفت سایرین را این اجازه حاصل نبود بدون انعقاد مجلس قمار هم بملك آراء اذن جلوس میدادند جای ملک آرا و شاهزاده محمد علی میرزا و فرمانفرما در سر سفره همان دست راست بود که گفته شد ولیعهد مرحوم هم آنجا می نشستند از شاهزاده محمد ولی میرزا شنیدم که میگفتند در سلام شاه شهید ماچند نفر که شاهزاده آنزمان محسوب بودیم باین ترتیب می

هم يك عداوت ايليت داشتند ساير پسرهای محمد حسن شاه که تصوير ايشان در اطباق صف سلام عمارت سليمانيه کرج است که یکی از بناهای صدر اصفهاني ميباشد و با اسم داماد خود شاهزاده سليمان ميرزا ساخت و مخارج آنرا بخاقان مرحوم بيشکش کرد صاحبان آن تصاویر تماما از منقطه بودند محمد حسن شاه آنچه زرو جواهر داشت سپرده بوالده مصطفی خان بود بعد از آن که شاه شهيد بسطنت متمکن گردید و مرتضی قلیخان به ممالک روسيه رفته و پناهنده شد و مصطفی خان از دیده نابینا گشت جواهر و زر ها را از آن زن محترمه در نهایت بی احترامی ماخوذ داشتند بنا بر نفاقی که در میانه دو طایفه دوللو و قوآنلو بود دوللوهاباز ندبه از در یکانگی بدر آمدند و در شهادت محمد حسن شاه بادشمن او همراهی کردند این دو برادر بچه آنکه مادرشان دوللو بود محترم ماندند و مانند آقا محمد شاه در بدر شیراز و مثل جهانسوز شاه باغواي کریمخان در دست ترا که جرعه نوش شربت شهادت نوشیدند بعد از آنکه آقا محمد شاه و برادرش حسینقلیخان از استرآباد آواره مانده و بگریز رفتند روزگار والده خاقان مرحوم و فتحعلیخان پسرش که گویا در عقون شباب و بسنده یاد او زده ساله بود منتهای پریشانی را حاصل کرده بحدی که روزی طبع مبارکش بقانون اهل دارالمرز بشکار جنگل مایل بود از بابت آنکه تفنگ نداشتند خدمت والده مصطفی خان رفته و جیبی از برای خریداری تفنگ خواسته بود او بطور تعریض گفته بود اگر خیلی رشید بشوی مثل محمد حسن خان جد خود شهید خواهی شد تفنگ لازم نداری دل شکسته خدمت والده خودشان رفته اظهار مطلب کرده بودند چون در بساط چیزی نبود دستمال ابریشمی بزرگی که قدما بر سر می پیچیدند و سرقچری مینامیدند ده تومان زیاده قیمت داشت به پسر نامور خود داده بود که از قیمت آن تفنگ خریداری فرمود از خاقان مرحوم شنیده شده که اول شکار من سه قر قاول بود در حالتیکه با کمال خوشوقتی مراجعت از شکار کرده بمنزل میر قتم سه نفر درویش دیدم که در کنار آتش نشسته اند بخیال خود گذرانیدم که این نخستین شکار خود را نیاز فقرا کنم پس از آنکه قر قاولهارا در خدمت آنها گذاردم بصورت من نگاه کرده گفتند جوان با این شمایل و ادب و صورت نیکو از چه مکان و کدام دودمانی گفتم پسرزاده محمد حسنخان قاجارم روزگار غدار با ما اینگونه رفتار نمود هر سه نفر بیکبار دودست بدعا برداشته گفتند خداوند آب رفته شمارا بجوی باز آرد و بخت بلند و تاج و تخت نصیب تو باد یکی از آن صیدها را تصرف و دوتای دیگر را بخودم رد نمودند خاقان مغفور باطنا به بزرگان سلسله عرفا ارادت کامل داشت بلکه با جمیع طبقات طوری رفتار مینمود که وقتی اهل ملایر و توسیرکان بعبادت مالوفه و رسم دیرین از مرحوم شیخ الملوك در اصفهان عارض شدند و حاجی سید محمد باقر مرحوم واسطه عرض آنها بود خاقان مرحوم بسپهدار فرمودند شیخ الملوك که از معتبرین شاهزادگان بود بخدمت سید برده و گفت پادشاه ججگاه شیخعلی میرزارا معزول فرمود با آنکه ملایر خانه اجداد مادری اوست از دستش گرفت هر وقت در خدمت شما از کرده پشیمان شد و آنچه تبعی از رعیت گرفته رذنمود و شما شفاعت کردید حکومت ملایر باوداده

می شود و الا فلا عاقبت هم همینطور شد و شیخ الملوك را که مرحوم سید بقال گذاشت و قبل و قال ملایر بپار رفیع شد آنوقت حکومت را با و مرحمت فرمودند بعد از آنکه شاه خلیل الله پیشوای اسماعیلیه را اهل یزد بقتل رسانیدند حضرت خاقان باعلی درجه خونخواهی و مؤخذة قتل سید مزبور را فرمودند و بجهت دلجوئی آن سلسله دختر خودشان را باقاخان پسر شاه خلیل الله داده که آن سلسله دل شکسته و گسسته نشوند و بر مرحوم میرزا محمد اخباری کمال خلوص را داشتند چنانچه در چنگ روس میرزای مزبور مشغول ریاضت شده سرایشچندر سردار روس را در روزیکه تعهد کرده بود بدرگاه شهریار آوردند که بدست ابراهیم خان باد کوبه گشته شده بود پس از آنکه شیخ احمد مرحوم در سن بیست سالگی اجازه اجتهاد و تصدیق قهاهت از مرحوم سید بحر العلوم گرفته بزم زیارت مشهد از یصره ییزد آمدند خاقان مغفور میرزا محمد ندیم را که یکی از رجال آستان و مردی دانشمند و محترم بود نزد شیخ فرستاده نامه در کمال احترام نوشتند این بیت از خود مرحوم خاقان است که بشیخ نوشته شده

محرمی خواهم که پیغمی برد نزد جانان نام گمنامی برد

ایشان را بدار لغلافه دعوت فرمودند با کمال عزت با اتفاق میرزا علیرضای مجتهد معروف یزد بطهران وارد شدند و قدرشان محترم شمرده شد حضرت خاقان بشیخ مرحوم اظهار فرمودند که شما باید در دار لغلافه مقیم باشید هر قطعه که مایل باشید محل توقف شما معین شود شیخ متعذر شد که با ملاحظه التفات پادشاه مردم مرا در شفاعت و توسط کارهای خود مجبور میکنند و آن توسطها موجب نقصان اعتبار در حضرت سلطان خواهد شد بالجمله قبول این معنی را نموده بشهد اقدس مشرف شدند و پس از مراجعت شاهزاده محمد علی میرزا شیخ را بکرمانشاه برده در مدت توقف در آنجا نهایت تمجید را از ایشان بعمل آوردند در طغیان آخر مرحوم حسین قلیخان برادر خاقان مغفور که با لشکر ثنویه از بروجرد آمدند و خاقان خلد مکان با جمعیت کثیر از طهران عزیمت فرمودند و خبر بر حومه مهد علیا والده خاقان رسید از بیلاق نوا با معدودی بطور چاپاری بحدود کاشان که رزمگاه دوسپاه بود رسید هر دو پسر رو ببادر آوردند و آتش حرب فرونشست و پسرهارا با اتفاق بقم آورده بدستگیری مرحوم میرزا ابولقاسم قمی شفاعت مهد علیا در حق حسینقلیخان مقبول افتاد شبی مهد علیای مرحومه میرزای قمی را ببقعه مبارکه که حضرت معصومه علیها سلام خواسته هردو پسر را نیز حاضر فرموده بمیرزای مرحوم گفتند درین روضه مقدسه دعائی میکنم و توقع دارم شما آمین بگوئید خداوند رحیمی باهل ایران بفرماید و یکی از ما سه نفر زودتر ازین نشأه برویم تا مردم آسوده شوند و این لشکر گشیا مرتفع شود تا من زنده ام فتحعلیشاه نمیتواند برادرش را مجازات دهد برادرش هم دست از هنگامه و سودای سلطنت برنمیدارد بیچاره مردم گرفتار کار این دو فرزند من مانده اند بعد با اتفاق بطهران آمدند حسینقلیخان مغضوب نظر شده در دز آشوب (دز آشوب شمیران منزل گرفت بطور احترام قراول و مستحفظ داشت آن دعای تحت قبه

حضرت معصومه علیها سلام زود باستجابت رسید و مهد علیا رحلت نمود و خاقان مغفور برادر خود را از دیده نایبنا نمود ولی بعد از کور شدن مهربانی زیاد از حضرت خاقان نست باو میشد حیات مرحوم حسینقلیخان بعد از کوری به دوسال بیشتر امتداد نیافت محمد صادق خان بیکدلی که در آزمان منادمت و مصاحبت او را داشت بسیار با کمال و خوشخط و صاحب طبع موزون بود و معروف است که این دو سال ابدای سخنی راجع به چشم و بیبائی نگفت که مبادا حسین قلی خان از شنیدن آن متاثر و دل تنگ شود در آخر عمر اجازه زیارت مشهد خواست و پس از مراجعت به رحمت الهی رفت مشهور است که پس از اصلاح و عفو تقصیر او نوشتجاتی که دیگران به حسین قلی خان نوشته بودند برای برائت ذمه خود بمهد علیا داد که بخاقان مرحوم بدهید و باولایای دولت و بزرگان طایفه قاجار مرا باین حرکت واداشتنند .

مهد علیا خاقان مرحوم را خواستند و منقلی بر آتش گذارده به پسر تاجدار خود فرمودند برادرت چندان مقصر نبود این راهنمایی از امراء واعظام ایران شد اما نخواهم گذاشت این نوشتجات را بخوانی که جمعی از تو و تو از جمعی بدگمان شوید و تمام آن مراسلات را روبروی پادشاه به آتش سوزانید مقصود از ایراد این حکایت احترام میرزای قمی بود که مهدعلیا با آن جلال او را در شفاعت با حسینقلیخان باخودش همدمت و همدستان نمود

بطبقه حکما خیلی اظهار ارادت میفرمود مرحوم ملاعلی نوری و امثال او در نهایت احترام بودند با این که در میان این طبقات منافت بود ابدای دخی عالم سلطنت نداشت و برای روسای هر سلسله احترامی بسزا ملحوظ می شد بلکه در مجلس اگر گفتگوی علمی بمیان می آمد حضرت خاقان با هر یک از آن ها در مسلک خودشان طوری سؤال و جواب میفرمود که گویا سال ها در آن فن تحصیل فرموده بودند ولی این اطلاع از تحصیل و درس نبود بلکه از بسیاری معاشرت و صحبت با اهل فضل واستفسار مقالات ومقامات آن ها از ادبای انجمن حضور شاهانه ضبط خاطر مبارک شده بود این اشخاص غالبا در خدمت خاقان مرحوم صحبت تواریخ و اشعار وسایر علوم رامیداشتند و هر یک علی قدر مراتبهم احترامی داشتند (فخرالدوله حاجی محمد حسینخان قاجار مروزی) (متمم الدوله) میرزا عبدالوهاب اصفهانی متخلص به نشاط (محمد صادق خان دهبلی) (محمود خان دهبلی) (فاضل خان گروسی) (ملک الشعرا فتحعلیخان متخلص به صبا) آقامیرزا محمد نعیم (حاجی علیمحمد متخلص به قرقی) (میرزا صادق وقایع نگار) (میرزا جعفر حکیم الهی) (آخوند ملا علیمحمد کاشانی) (آخوند ملا عباس عرب) این سه نفر علاوه بر مصاحبت و منادمت طرف مزاح و شوخی هم واقع میشدند چنانچه وقتی ملاعلیمحمد کاشی در حضور مبارک مسئله طهارت را میگفت عرض کرد محل تطهیر را بقدری باید شست که صدای چینی بدهد

خاقان مرحوم فرمودند من بقدری میشویم که صدای کاشی می دهد در زمان شاه شهید حضرت خاقان بمنصب ولایت عهد و لقب جهانیان مفتخر

و در شیراز حکومت داشتند روزی از بازار کفش گران عبور فرموده جوان خوش سیمائی را دیده قلب مبارک بصورت او مایل گردیده خواستند در دستگاه خلوت حکومت باشد چون کمال واهمه را از شاه شهید داشتند که مبادا کسان پسر بنو کوری او تن در ندهند و شکایتی برض پادشاه برسانند حصول مقصود را بعهده اشکال دیده شبی با ملاعباس عرب وصف شمایل بچه کفش دوز و میل خاطر خاطر خودشان وواهمه از آوردن او را بلباس نو کوری شرح میدادند :

آتش اندر پنبه کی پنهان شود

بالاخره فرمودند اگر تدبیری میشد و من طرف محبت را بقدر ساعتی از نزدیک میدیدم وصحبتی میکردم منتهای آمال بود ملاعباس عرض کردا گر این خدمت را بطوری که احدی نداند مقصود چه و میل باطنی جهانیان چیست صورت بدهم چه التفات خواهد شد ؟

فرمود صد تومان نقد و یکطاقه شال می دهم ملاعباس رفت و بسر رسید و شناخت و پای خود را برای اندازه ایشان داد که یکجفت کفش برای او بدوزد . پس از چند روز رفته کفش را گرفت و پوشید و یکجفته آن کفش را مستعمل نموده پس از هفتة بدر دکان آمده کفش را بتغیر پیش آن طفل انداخت و گفت این کفش اندازه بای من نیست بول مرا پس بده جوان تظلم کرد که اندازه نبود روز اول میبایست نبوشی حالا که نیمدار شده کفش را میدهی و مطالبه بول میکنی دون مروت است آخوند سلی بروی طفل زد و از دکانش بزیر آورد کفاشان طفل را برداشتند و بدارالحکومه آمدند فریاد کنان که همچو حرکتی از دستگاه حکومت عادلانه جهانیان و مثل آقامحمد شاه بادشاهی خیلی بعید است تا برض ما نرسید و ملاعباس را کیفری بسزا ندهید ساکت نمیشویم و عرض حال بدر بار معدلت مدار خواهد شد مامور حکومت برای احضار ملاعباس رفت ملاعباس بجهت آنکه خدمت مرجوعه خود را کاملا صورت داده باشد دوسه ساعت از آمدن تفره زده که جهانیان عارض را بدقت تماشا کرده باشد جهانیان هم پسر را در پسی تالار نگاهداشته مشغول نظر بازی بودند .

دیده را فایده آنست که دلبریند و بر نبیند نبود فایده بینائی را

درین بین ملاعباس نعره زان آمد که صف کفش دوز سرا پای مرا شکسته اند و میباید حکومت آنها را تادیب نماید دارالحکومه ملو از اجماع شد که به بیند حکومت با کمال تقریبی که ملاعباس دارد چه حکم خواهد فرمود بقدر دوساعتهم جهانیان مشغول استنطاق و ضمنا مشغول نظر بازی شدند بعد فرمودند چوب بیاورید چوب آوردند بفرشان غضب امر شد ملاعباس را بچوب به بندند ملاعباس از بابت اطمینانی که داشت تبسم میکرد و این حکم را شوخی میشد حضرت جهانیان ایدا بروی اونگه نمی فرمودند که دیده از دیدار جانان بر گرفتن مشکل است ملاعباس را بچوب بسته شد جهانیان فرمودند بچه جرئت همچو بیحسابی را بر رعیت پادشاه کرده میباید بسزای خود برسی ملاعباس بعد از چوب خوردن زیاد از زیر فلک به فریاد کرد نه بول میخوام نه شال اگر جهانیان چیزی هم دستی میخواهد بنده گی